

## جناب فیضی و مجله ی ورقا

فریبرز صهبا

سابقه ی دوستی همه ی شما با جناب فیضی از من بیشتر است. من فقط می توانم ادعا کنم که نسبت به جناب فیضی ارادت متعصبانه دارم، چون از زمانی که اوّلین بار افتخار زیارت ایشان را داشتم تا امروز در اتاقی زندگی و کار نکرده ام که در آن عکس جناب فیضی نباشد، چون ایشان برای من از هر نظر الهام بخش بودند و همه ی عمرم آرزو داشته ام کاری کنم که سبب خوشحالی ایشان باشد. از من خواسته شده در مورد جناب فیضی و نشریات کودکان صحبت کنم، چون جناب فیضی در واقع مؤسس مجله ی «ورقا» بودند. ملاحظه فرموده اید که در تمام شماره های مجله ی «ورقا» نوشته شده که این مجله به خاطره ی عزیز و فراموش نشدنی جناب فیضی تقدیم شده است.

عشق و محبت جناب فیضی به بچه ها فوق العاده بود. ایشان هم عاشق بچه ها بودند و هم محبوب بچه ها. خاطرم نمی آید در محلی صحبتی از جناب فیضی شنیده باشم که در آن ایشان از اهمیت تربیت بچه ها و نوجوانان بهائی صحبت نفرمایند. آنچه از تاریخ زندگانی ایشان می خوانیم و می شنویم حکایت از آن دارد که ایشان زندگیشان را بر مبنای خدمت به نوجوانان و بچه ها بنا کرده بودند. سفر نجف آبادشان برای تعلیم بچه ها بود. در قزوین در واقع خدمتشان برای نوجوانان بود و بچه ها که دور و بر ایشان بودند عاشق ایشان بودند. وقتی ما در انگلستان افتخار همسایگی نیشان عزیز را داشتیم. اوقاتی که جناب فیضی به انگلیس تشریف می آوردند بچه های ما ایشان را ملاقات می کردند. پسر بزرگ من، نیشان، که در آن موقع خیلی کوچک بود به قدری به ایشان علاقه داشت که قابل ذکر نیست. جناب فیضی همیشه هدیه هایی برای بچه ها داشتند و نیشان ما پرونده ای داشت که در آن همه ی یادگاری ها و هدیه های جناب فیضی را نگه می داشت و هر موقع که این بچه ی چهار پنج ساله ناراحت می شد و یا افسرده بود این پرونده را زیر بغل می زد و به گوشه ای می رفت. ما احساس می کردیم که در قلب خودش با جناب فیضی رابطه دارد. وقتی کسی از او اسم دوستانش را پرسید، او اسم چند نفر بچه را گفت و در میان آنها فیضی را هم نام برد. او ایشان را جزو دوستان خودش می دانست. رابطه ی جناب فیضی با همه ی بچه ها این طور بود و می دانید که چقدر در نامه هایشان به همه در مورد بچه ها می نوشتند. من در اینجا نمونه ای از آنها را دارم که در آنها اشاره به چند مطلب بسیار مهم می فرمایند. بارها از ایشان شنیدیم که حضرت ولیّ امرالله وقتی شنیدند تاریخ نبیل دارد به فارسی ترجمه می شود فرموده بودند ای کاش تاریخ نبیل برای بچه ها نوشته می شد، چون احبّا می توانند تاریخ نبیل را به عربی و انگلیسی بخوانند ولی برای بچه ها چیزی وجود ندارد. در یکی از سفرهایشان به ایران، در طهران عده ای از اهل قلم و تعلیم و تربیت را دعوت کردند. در این جمع بسیار تأکید می فرمودند که لازم است مجله و مطبوعاتی برای بچه ها ایجاد شود و از روی لطف و مرحمتی که به بنده داشتند خواسته بودند که من هم در جلسات این جمع حضور داشته باشم. در این جلسات از مطالب مختلفی صحبت می شد و اساس برنامه ای بزرگ ریخته شده بود و همه از نظر فدی به آن نگاه می کردند ولی کار عملی شروع نمی شد. بنده از آنجایی که عجول هستم احساس شرمندگی می کردم که جناب فیضی رفتند و ما هنوز کاری نکرده ایم و ناراحت بودم. در آن وقت من با همسرم تازه نامزد شده بودیم. بلغم از اوّلین

موضوع هایی که صحبت می کردیم این بود که ای کاش می توانستیم این آرزوی جناب فیضی را عملی کنیم و به دنبال این کار برویم، و به این ترتیب چند نفر از جوانان و نوجوانان کلاس های یازده و دوازده را جمع کردیم و تصمیم گرفتیم بدون اینکه به کسی اطلاع دهیم خودمان مجموعه ای تهیه کنیم و بعد از اینکه حاضر شد به محفل تقدیم کنیم و بدین ترتیب مجله ی «ورقا» تأسیس شد. به مجرد اینکه اولین شماره ی آن منتشر شد محفل ملای ایران و جناب دکتر ایمن عضو هیأت مشاورین قاره ای لطف و محبت و راهنمایی فرمودند و ما را که جوان و بی تجربه بودیم تشویق کردند جناب موقن اولین مجله ی «ورقا» را برای ما خطاطی کردند. چقدر مدیون همه ی آن حضرات هستیم. جناب روحی ارباب به ما بسیار کمک می کردند. بالاخره این مجله به جایی رسید اولین شماره ی مجله که منتشر شد جناب فیضی این نامه را مرقوم داشتند:

«نامه ی آن عزیز و اولین شماره ی مجله ی نونهالان به اسم عظیم "ورقا" واصل گردید. هر دو را به دیده نهاده شکر آستان مبارک را به جای آوردم که الحمد لله هم عالی به آن عزیزان به ثمر و پس از مدت ها زحمت و رنج و درد طفل به ولادت رسید. چشم همه روشن. این ولادت را چشم روشنی لازم است و کمک و همراهی، و امیدوارم در طی ایام به افتخار هر دو نائل گردد... امروز در روضه ی مبارکه مخصوص بقا و رشد و نمای این نوزاد جمیل ادعیه ی خاصه تلاوت نمودم...»

در این نامه ضمن لطف و عنایت و تشویق فراوان مبلغ 500 لار هم برای چاپ مجله تبرع فرمودند. چون بودجه خیلی محدود بود این باعث تشویق بقیه شد و مجله پا گرفت. از آن به بعد جناب فیضی هر جا رفتند این نامه نگاری را ادامه دادند و بنده نامه های زیبایی ایشان را دارم که با نهایت دقت ما را راهنمایی می فرمودند و مثلاً در این نامه حدود ده پیشنهاد فوق العاده زیبا کرده اند:

«...اولاً میزان را همیشه بالا بگیرید. هیکل مبارک می فرمایند نظر به پستی محیط فرمایید، به افق اعلی بنگرید. به واسطه ی این مجله نوباوگان بهائی باید فارسی را خوب بیاموزند و فارسی سره و خوش و صحیح لحن الواح است. و به فرموده ی حضرت ولی امرالله این انقلابات زبانی زودگذر است و بللّال به نحو الواح آیات خواهند نوشت و خواهند تکلم کرد.»

بعد می فرمایند: «از سردی محیط، حتی جامعه ی امری، مأیوس نگردید. هر کس استقامت کرد ملانکه ی تأیید بر او نازل می گردد. اول هر امری زیان آور و مشکل است، حتی در امر هجرت اول مهاجرین همه چیز خود را از دست می دهند. اگر مانند و استقامت ورزیدند ابواب تأیید باز می شود.» به همین ترتیب تعداد زیادی پیشنهادهای لطیف و زیبایی دیگر که خودشان تهیه فرموده بودند راجع به خط نویسی که باید تعلیم داد و همین طور خیلی مطالب دیگر. نامه های ایشان مرتباً از جاهای مختلف دنیای رسید که همه با خط خوش و رنگ آمیزی های زیبا بود. در جای دیگری می فرمایند: «از جانب "ورقا" خیال شما راحت باشد که روز به روز بهتر می شود و البته یاران الهی قدردانی می فرمایند. خدمتی از این بزرگ تر نیست. خواهید دید که نسل جوان در مستقبل قریباً المرمه عوض خواهد شد و این نتیجه ی همین مجله ی "ورقا" است.» ببینید که چقدر برای این موضوع اهمیت قائل بودند. بسیار نامه های تشویق آمیز دیگری نوشتند، مثلاً خطاب به لجنه می فرمایند:

« بدون ادنی شائبه ی تعارف، خدمتی که شما به آن قائم و مداوم و مفتخرید از اعظم نشانه های عبودیت به درگاه حیّ قدیر است. این عبودیت آرزوی ملائکه ی مقررین است زیرا در نهایت صبر و صفا ترتیب می فرمایید و اطفال تشنه را به بهترین مطالب راهنمایی می فرمایید و رفع عطش دائمی آنها می نمایید. فوج فوج اردوهای عظیم با این دفاتر کوچک تهیه می شوند. کله گوشه ی این بندگی را به هیچ چیز تبدیل نفرمایید. الحمدلله روز به روز مجله شیرین تر می شود و حتی بزرگ ترها می خوانند.»

بعد می فرمایند: « سختی ها را اهمیّت ندهید. همه ی اینها به لطف حضرت ربّ الارباب می ارزند. ملاحظه در جهان وجود نمایید که برخی از نفوس چقدر زحمت و مرارت تحمل می نمایند و در اموری فرو می روند که نه حق توجّهی دارد و نه خلق اعتنایی می نمایند.»

وقتی به هند تشریف برده بودند و من بعدها فهمیدم که در آن موقع حمله ی قلبی شدیدی داشتند و در بیمارستانی در آلمان بستری بودند دکتر حتی اجازه ی مکث و مرآه به ایشان نداده بود اما نامه ای از بیمارستان مرقوم فرمودند و با چه وسواسی نوشتو خطاطی کردند، و بعدها متوجه شدم که چون در بستر بیماری بودند شاید این قطعه را انتخاب کرده اند که « تا بهاران را خزان در بر نگرفته و شفا را بیماری غالب نشده قیام نمایید.» و باز در اینجا می فرمایند:

« از بدو ورود به هند گرفتاری شدید روی داد و فرسودگی قلب از شدت کار فشار آورد و بالاخره مرا بستری نمود ولی همه گاه و در همه حال در فکر "ورقا"ی نازنین هستم. اگر کسی عازم آلمان است دوره های اخیر "ورقا" را ارسال دارید... در نظر داشتم داستان هایی را که در ضمن راه از مردمان دنیا می آموزم برای شما بنویسم و بفرستم ولی موکول است به صحتی بهتر و وقتی خوش تر.»

بعد می فرمایند: « شنیدم جشن یک ساله ی "ورقا" بوده... چقدر مسرورم و امیدوارم یاران عزیز روز به روز به قدر و قیمت این مؤسسه پی برند که اگر قدر ندانند از آنان اخذ می گردد، چنانچه قدر مدارس بهائی را ندانستند، از آنها گرفته شد. بنده یاد دارم که با چه حماسه ای به ایران برگشتم و سراپا غرق اندیشه های بندگی در مدارس بهائی بودم. چند ماهی نگذشته که دیدم همین مدارس به جای استحکام مبادی آن سبب بیگانگی یاران شده است، لذا در رأس موعد معین تأیید سلب و نعمت اخذ گردید. امیدوارم و به درگاه الهی خاضعانه ملتسمم که این تجربه ی بسیار تلخ تجدید نگردد. یاران الهی برای خاطر نونهالان خود از صمیم دل و جان این مؤسسه را محافظت نمایند که روز به روز نشو و نما و ترقی کند و در جمیع آفاق به پرواز آید. هرچه شود فخر و مباهات با گروه نویسندگان شما است که با سختی ها می سازید و با موانع مکافحه می نمایید.»

بعد می فرمایند: « دعا کنید شاید در آسایشگاه آلمان آسایشی دست دهد و خیال خالی از نگرانی حاصل شود تا آنچه آرزو داشتیم ارسال دارم بنویسم و با کمال بندگی تقدیم نمایم. اگر هم نشد عیبی ندارد، "ای بسا آرزو که خاک شده."»

بنده یادم هست که وقتی مشرق الاذکار هندوستان را به صورت ماکت به ارض اقدس برده بودم جناب فیضی با وجود کسالت فرموده بودند می خواهند تشریف بیاورند و قبل از تقدیم طرح به بیت العدل اعظم آن را ببینند. با جناب فتح

اعظم بعد از ظهر شنبه که تعطیل بود تشریف آوردند و بنده آن را به ایشان نشان دادم. وقتی دیدند به من خصوصی فرمودند که من می خواهم به شما بگویم که این مشرق الانکار را حضرت بهاءالله به شما به خاطر مجله ی «ورقا» جایزه داده اند.

یکی از نویسندگان مشهور ایران، بهرام صادقی، که خیلی در میان دانشجویان محبوبیت داشت ولی کسی نمی دانست که ایشان بهائی بوده است و خودش هم چون در سیاست داخل شده بود ذکری از امر نمی کرد در آن زمان با من رابطه ی دوستی داشت و گاه گاه هم در مورد مجله ی «ورقا» با ایشان مشورت می کردم و اظهار نظر می کرد ولی هرگز اسمی از اینکه بهائی بوده است نمی برد. من شنیده بودم که ایشان در زمان اقامت جناب فیضی در نجف آباد در آنجا بوده است. همیشه دلم می خواست به نحوی او را دوباره به امر نزدیک کنم. در همین اوقات جناب فیضی به طهران تشریف آوردند ولی متأسفانه بیمار بودند. جناب دکتر نجی بزرگوار که طبیب ایشان بودند اجازه ندادند کسی به ملاقات ایشان برود. روزی جناب فیضی مرا احضار فرمودند، به خدمتشان رفتم. ضمن صحبت هایی که شد عرض کردم که چنین شخصی است که اسم و رسم و محبوبیت فراوان دارد و هیچ کس را هم ملاقات نمی کند ولی می دانم که از نجف آباد شما را می شناسد. اگر اجازه بفرمایید به حضورتان بیاید. ایشان به خاطرشان نمی آمد ولی گفتند با کمال میل او را می بینم و با وجود اینکه اجازه ی دکتر نبود فرمودند حتماً او را بیاورید. به بهرام صادقی گفتم شنیده ام از نجف آباد جناب فیضی را می شناسی. گفت بله، من واقعاً به ایشان ارادت دارم. گفتم الان ایشان در طهران هستند و من با ایشان صحبت کرده ام و اگر تو علاقه داشته باشی می توانیم به ملاقاتشان برویم. گفت با کمال میل می آیم. خیلی متعجب شدم چون فکر نمی کردم بیاید. به ملاقات جناب فیضی رفتیم. ایشان تنها بودند و با لباس خواب روی تخت نشسته بودند. با محبت و تواضع زیاد با او مواجه شدند. من کلامی نگفتم و سکوت اختیار کردم. جناب فیضی به قدری به او احترام کردند که گویی او شخصی است که جناب فیضی به حضورش رسیده اند. فرمودند شنیده ام شما چقدر شهرت دارید، چقدر خوشحالم، برای شما دعا می کنم. حدود یک ساعت به این نحو با او صحبت کردند. در اول محسوس بود که او نویسنده ی مشهوری است که تمام دانشجویان و جوانان دانشگاهی آرزوی ملاقات و صحبت با او را دارند ولی به تدریج احساس کردم که او مثل اینکه در حرارت محبت جناب فیضی ذوب می شود، آب شد و آب شد و دیگر هیچ نگفت. وقتی بیرون آمدیم هیچ نمی گفت. او را به خانه اش رساندم. در حالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت این جلسه ی ملاقات به کلاهی روحیه ی مرا عوض کرد. من احساس می کنم که عمرم را تلف کرده ام. از من گذشته است. من خود را به سیاست آلوده کرده ام. خواهرزاده ای دارم که او را مثل فرزند خود بزرگ کرده ام و حالا در دانشکده ی پزشکی تحصیل می کند آرزو دارم او در دامن امر باشد و تسجیل شود. همین طور هم شد. به کمک محفل ملای خواهرزاده ی ایشان تسجیل شد. بعدها در خارج ایران شنیدم که ایشان خودش هم منقلب شده و حدی نظامت یکی از ضیافات نوزده روزه را عهده دار شده و ازدواج بهائی کرده است. متأسفانه ایشان در اوائل انقلاب در ایران فوت کرد. منظور من این است که در این مدت کوتاه در حضور جناب فیضی چنان منقلب شد که به کلاهی زندگیش تغییر یافت.

البته روابط جناب فیضی در این عالم با همه ی احبای بود و در همه ی عالم ذکر ایشان هست. بدون اغراق جایی نیست که احبای یادگاری ایشان را نداشته و به یادشان نباشند. ولی جناب فیضی از عالم ملکوت هم روابط خودشان را با دوستان خود حفظ فرموده اند. چقدر شنیده ام که افرادی خواب ایشان را دیده اند. شبی در هندوستان خواب ایشان را دیدم.

سال ها از صعودشان گذشته بود. بدون اینکه صحبتی از ایشان رفته باشد در خواب دیدم در زنده. وقتی باز کردم جناب فیضی بودند با همان سیمای ملکوتی و شاداب. عرض کردم جناب فیضی چرا خبر ندادید احباً به استقبال بیایند؟ فرمودند لازم نبود، فکر کردم اطلاع ندهم. یک مرتبه از خواب بیدار شدم. فکر کردم باید این خواب معنی داشته باشد و احباب فیضی باید یک دفعه بیایند. تلفن کردم به جناب زهرائی در لندن، احوال خانم فیضی را پرسیدم. گفتند خانم فیضی فردا وارد دهلی می شوند. روز بعد به فرودگاه رفتیم. خانم فیضی تعجب کردند و پرسیدند من که به شما خبر نداده بودم. عرض کردم تلگراف جناب فیضی رسید!

یکی از مطالبی که جناب فیضی همیشه می فرمودند و مورد علاقه شان بود و حتماً بسیاری از شما شنیده اید «رسم وفا» بود. می فرمودند در محلی جشنی برپا بود و جمعیت بسیار جمع بودند. پدري پسرش را به دوش گرفته بود تا بتواند جشن را خوب تماشا کند. پسر شادی می کرد و می خندید و به شانه ی پدر می زد که ببین! چرا نمی خندی؟ زیر کسی گفت پسر جان، علت اینکه تو می بینی این است که روی شانه ی پدر نشسته ای ولی او خود نمی تواند ببیند. جناب فیضی می فرمودند ما آنچه در این عالم داریم مدیون گذشتگان خودمان هستیم. من فکر می کنم این موضوع در مورد جناب فیضی صادق است. ما آنچه را داریم مدیون ایشان هستیم. به همین دلیل فکر می کنم باید به رسم وفا عمل کنیم و در این جلسه از عزیزان اهل قلم تقاضا کنیم که رسم وفا این است که در مورد جناب فیضی مطالب تهیه شود. کتب ایشان بسیار کمیاب است، پیدا نمی شود، در دسترس احباً نیست. حیف است بچه های ما کتب ایشان را نشناسند، صحبت ها و داستان های ایشان را نشنوند. کافی نیست که ما در این جلسه بیاییم و راجع به ایشان صحبت کنیم. اصل مطلب این است که از این جلسه یادگار بماند. صحبت های ایشان، کتب ایشان و شرح حال ایشان جمع آوری و نوشته و همه در یک مجموعه چاپ شود. ما پانزده سال مجله ی «ورقا» را دنبال کردیم به خاطر قولی که به جناب فیضی داده بودیم. هنوز هم آرزوی من و همسر من این است که دنبال این کار را بگیریم، زیرا این مسأله ی بچه ها و نوجوانان بسیار مهم است. در این مورد خیلی کم کار می شود. الآن در این جمعی که به یاد جناب فیضی تشکیل شده چقدر جوان کم است. اگر بخواهیم جناب فیضی خوشحال باشند باید به تعداد پدر و مادرها در اینجا جوانان هم بودند، بچه ها هم بودند. این پیام باید به نسل بعدی برسد. در اولین روزی که در جلسه ی هیأت تحریریه ی «ورقا» تشریف آوردند فرمودند فکر آینده باشید، از الآن فکر کنید بعد از رفتن شما چه کسانی کار را ادامه خواهند داد. می فرمودند فرق موجود زنده و بی جان در دوام و بقایش است، دوام نسل. نسل جوان امید آینده ی جامعه ی بهائی است، اگر به آن اهمیت ندهیم به آینده ی خود بی توجهی کرده ایم. می فرمودند ما الآن چند میلیون بهائی در هندوستان داریم، حالا ممکن است بسیاری از اینها فقط اسماً بهائی باشند ولی واقعیت این است که اگر اینها خود بهائی واقعی نباشند، مخالفتی ندارند که بچه هایشان مجله ی بهائی بخوانند یا به درس اخلاق بروند. اگر بچه های آنها توجه کردیم چند سال دیگر میلیون ها بهائی واقعی و فعال خواهیم داشت. تمام توجه ایشان به روحانیت و تقویت بنیه ی روحانی بچه ها معطوف بود. جناب فیضی خودشان نمونه ی کامل این روحانیت بودند. وارد جلسه که می شدند روح و فضای جلسه عوض می شد، بحث ها عوض می شدند. می فرمودند با بچه ها در مورد قهرمانان امر صحبت کنید، راجع به تاریخ امر صحبت کنید، مسائل دیگر هم لازم و مهم است ولی مهم ذکر روح حماسی قدمای امر است.

در زمانی که ما در انگلیس زندگی می کردیم یکی از مهاجرین هندوستان مریض شده و برای معاینه ی قلبش به انگلیس آمده بود. ایشان تعریف می کردند همین که دکتر فهمیده بود ایشان اصلاً ایرانی هستند گفته بود چند سال قبل یک مریض ایرانی یک بار پیش من آمد، امّا ایشان انسان نبود، فرشته ای بود که بال هایش را نمی شد دید. از اسم این مریض پرسیدم. دکتر پرستارش را صدا کرد و گفت در پرونده نگاه کند ببیند اسم مردی که مدّتی قبل در اینجا بود و بعد از رفتن او من به شما گفتم این مرد فرشته بود چیست. بعد از چند دقیقه پرستار آمد و گفت: ابوالقاسم فیضی. واقعاً ببینید در یک ملاقات کوتاه آن هم در حالت بیماری و کسالت چطور قلب این دکتر انگلیسی که کوچک ترین اطلاعی از امر یا مقام روحانی ایشان نداشت را متأثّر فرموده بودند.

منبع : خوشه هائی از خرمن ادب و هنر جلد دهم صفحه 128

[www.Vaselan.org]